

ارزش آزادی

فریدریش ا. هایک

محبوبه مهاجر

در سراسر تاریخ، سخنوران و شاعران در ستایش آزادی داد سخن داده‌اند، اما هرگز کسی به ما نگفته است که آزادی چرا گران‌قدر است. رویکردها به چنین اموری باید بر پایه‌ی این پرسش بنا شود که آیا تمدن را ساکن و ایستا می‌بینیم یا رونده و پویا... در یک جامعه‌ی بالنده، هر بندی که بر پای آزادی نهند، موجب کاستی دست-آوردها و لذا کاهش سرعت پیشرفت خواهد شد. در یک چنین جامعه‌ای، آزادی عمل به فرد پیش‌کش می‌شود نه به این سبب که اسباب رضایت خاطر خود او شود، بل به این علت که اگر فرد را به کار خود واگذارند، به باقی مردم به طور متوسط خدماتی انجام خواهد داد بهتر از خدماتی که به فرمان دل‌خواه ما انجام می‌دهد.

اچ. بی. فیلیس

آزادی و آزادی‌ها

۱. موضوع بحث ما وضع یا حالتی است که در آن زورگویی عده‌ای از انسان‌ها به دیگران در جامعه حتی المقدور کم می‌شود. این وضع یا حالت را آزادی یا رهایی می‌نامیم. از این دو واژه برای توصیف بسیاری دیگر از چیزهای خوب زندگی نیز استفاده شده است. پس فایده‌ی چندانی ندارد که بحث خود را با این سؤال شروع کنیم که معنای واقعی این دو واژه چیست. بهتر است پیش از هر چیز وضعیتی را که هنگام استعمال این دو واژه منظور نظرمان است بیان کنیم و سپس سایر معانی آن‌ها را بررسی کنیم تا معنای مورد قبول خود را دقیق‌تر و صریح‌تر تعریف کرده باشیم. وضعیتی که در آن انسان تابع زورگویی خواست خودسرانه‌ی انسان دیگر یا دیگران نمی‌شود، اغلب با عنوان آزادی «فردی» یا آزادی «شخصی» نیز معروف است و هر بار می‌خواهیم به خواننده یادآوری کنیم که منظورمان از واژه‌ی «آزادی» همین معناست، از این اصطلاح استفاده می‌کنیم. گاه اصطلاح «آزادی مدنی» نیز به همین معنا به کار می‌رود، ولی ما از به‌کاربردن آن خودداری می‌کنیم، زیرا شأن آن والاتر از این است که با اصطلاح «آزادی سیاسی» خلط شود، که البته غلطی ناگزیر است چون «مدنی» (Civil) و «سیاسی» (Political) به ترتیب از دو واژه‌ی لاتین و یونانی مشتق می‌شوند که هر دو معنای واحدی دارند.

حتی از معنای ضمنی و موقتی ما از «آزادی» نیز معلوم خواهد شد که وضعیتی را توصیف می‌کند که انسان در جمع هم‌نوعانش می‌تواند امید به تحقق نسبی آن داشته باشد نه تحقق کامل آن. پس سیاست آزادی حکم می‌کند که اعمال زور یا آثار سوء آن را به حداقل برسانیم، ولو آن‌که نتوانیم زورگویی را به کلی ریشه‌کن کنیم. از قضا، معنای مورد قبول ما از آزادی ظاهراً همان معنای اصلی یا اولیه‌ی این واژه است. انسان، یا دست‌کم انسان اروپایی پا به تاریخی می‌گذارد که به دو بخش آزاد و غیرآزاد تقسیم شده است، و این تمایز در تاریخ معنای بسیار مشخصی داشت. آزادی انسان آزاد شاید از بسیاری جهات فرق می‌کرد، ولی فقط از حیث استقلالی بود که یک برده به هیچ وجه نداشت. این آزادی همیشه به معنای امکان عمل کردن

شخص بر طبق تصمیم‌ها و برنامه‌های خود او بود، در مقابل وضعیت کسی که تسلیم بی‌چون و چرای اراده‌ی دیگری بود و دیگری با تصمیم خود سرانده‌اش می‌توانست او را وادار به این یا آن عمل بکند یا نکند. استفاده از تعبیر دیرین «استقلال اراده‌ی خودسرانه‌ی دیگری» برای توصیف این آزادی در اغلب موارد به همین دلیل است. این کهن‌ترین معنای «آزادی» را گاه معنای عوامانه‌ی آن شمرده‌اند، اما اگر همه‌ی ابهام‌هایی را که برخی از فیلسوفان در مقام پیراستن یا آراستن معنای آزادی به وجود آورده‌اند مدّ نظر قرار دهیم، خواهیم دید که همان تعبیر عوامانه از آزادی را به‌خوبی می‌توانیم بپذیریم. اما نکته‌ی مهم‌تر از این نکته که این تعبیر معنای اصلی یا اولیه‌ی آزادی است، این است که همین معنای اولیه معنایی است واضح و مشخص که فقط چیزی واحد و معین یعنی وضعی را توصیف می‌کند که مطلوبیت آن متکی بر دلایلی است سوای دلایل دیگری که ما را به نام همین لفظ «آزادی» به سوی چیزهای دیگری می‌کشانند. به بیان دقیق‌تر، خواهیم دید که این انواع «آزادی» گونه‌های مختلف یک نوع نیستند، بل که شرایطی هستند به‌کلی متفاوت و اغلب متعارض با هم، و به همین علت است که باید معنای آن‌ها را صریحاً از هم جدا کنیم. البته در قالب برخی از معانی دیگر به‌حق می‌توان از انواع مختلف آزادی سخن گفت، مثلاً «آزادی از» و «آزادی برای»، اما «آزادی» به معنایی که ما به کار می‌بریم چیزی است که درجات آن فرق می‌کند ولی از لحاظ نوع یکی است.

«آزادی» به این معنا فقط مربوط به رابطه‌ی انسان‌ها با انسان‌های دیگر می‌شود و تنها چیزی که تخطی از آن محسوب می‌شود، زورگویی انسان‌هاست. معنای خاصی که از این نکته عایدمان می‌شود این است که انواع و اقسام امکانات جسمانی، امکاناتی که شخص هر لحظه می‌تواند از بین آن‌ها انتخاب کند، اساساً هیچ پیوند مستقیمی با آزادی ندارند، مثلاً صخره‌نوردی که ارتفاعی هولناک در پیش دارد و فقط یک راه برای نجات جان خود می‌بیند، مسلماً انسانی است آزاد، ولو آن‌که نجات جاننش به نظر ما محال باشد. حال اگر فرض کنیم که همین صخره‌نورد به شکاف صخره‌ای سقوط کند و نتواند خود را از آن شکاف بیرون بکشد، باز هم تصوّر اغلب ما از معنای «آزادی»

کم‌وبیش همان معنای اولیه‌ی آن است. به عبارت دیگر، «غیرآزاد» خواندن او صرفاً به معنای مجازی است و اگر بگوییم که این شخص «محرور از آزادی» است یا «در بند» است، این اصطلاحات را به معنایی متفاوت با آنچه که در روابط اجتماعی به آن اطلاق می‌شود به‌کاربرده‌ایم.

البته این مسأله که چه راه‌هایی برای عمل فرد در اختیار شخص است، مسأله‌ی بسیار مهمی است، اما با این سؤال فرق دارد که شخص برای دست زدن به فلان عمل تا کجا می‌تواند برنامه‌ها و نیات خود را دنبال کند، الگوی رفتار او تا چه حد همان چیزی است که خود او در نظر دارد، و چه مقدار متوجه‌ی هدف‌هایی است که خود او شخصاً تعقیب می‌کند، و نه در مسیر الزاماتی که دیگران تعیین کرده‌اند تا او را وادار به انجام چیزی کنند که خودشان می‌خواهند. آزاد بودن یا نبودن شخص ربطی به محدوده‌ی انتخاب او ندارد، بل که بسته به این است که آیا می‌تواند این انتظار را داشته باشد که شیوه‌ی عمل خود را مطابق با نیات فعلی‌اش شکل دهد یا این که شخص دیگری صاحب اختیار اوست و می‌تواند در شرایط یا اوضاع و احوال طوری دست‌کاری کند تا این شخص وادار به انجام عملی شود که خواست دیگری است نه خواست خود او. پس می‌بینیم که آزادی مبتنی بر این پیش‌فرض است که هر فرد صاحب یک حوزه‌ی خصوصی مسلم است، یعنی در محیط او مجموعه‌ای شرایط یا مقتضیات هست که دیگران نمی‌توانند در آن دست بزنند.

حال اگر مفهوم زور یا اجبار را که با آزادی مرتبط است بررسی کنیم، تصور کلی ما از آزادی نیز دقیق‌تر می‌شود. این بررسی را پس از پاسخ‌دادن به این سؤال که چرا آزاد بودن این قدر اهمیت دارد انجام خواهیم داد، ولی حتی پیش از پرداختن به این سؤال نیز سعی خواهیم کرد تا ماهیت تصور کلی از زور یا اجبار را دقیق‌تر ترسیم کنیم، به این ترتیب که آن تصور کلی را در مقابل سایر معانی گوناگون آزاد بودن یا آزادگی قرار می‌دهیم. این معانی یک وجه مشترک با معنای اصلی یا اولیه‌ی آزادی دارند، به این شرح که آن معانی نیز وضع یا حالاتی را توصیف می‌کنند که اغلب اشخاص آن‌ها را مطلوب می‌دانند، و بین همین معانی گوناگون نیز روابط دیگری

برقرار است و به علت وجود همین روابط است که واژه‌ای واحد برای اطلاق به آن‌ها به کار می‌رود. با این حال، اولین وظیفه‌ی ما در این جا این است که تفاوت این معانی را حتی الامکان و به شکلی دقیق و صریح روشن کنیم.

۲. نخستین معنای «آزادی» که باید کاربرد خود را از این اصطلاح در برابر آن قرار دهیم، همان معنای واضح و مشخص آن در نزد عموم مردم است. این معنا همان چیزی است که عموماً «آزادی سیاسی» می‌نامند و عبارت است از مشارکت مردم در انتخاب حکومت خود، مشارکت در فرایند قانون‌گذاری، و نظارت بر دستگاه اداری. آزادی سیاسی در واقع حاصل کاربرد تصور کلی ما از گروه‌هایی از افراد به صورت یک کل واحد است که این کلیت قسمی آزادی جمعی به آن‌ها می‌دهد. اما مجموعه‌ای متشکل از افراد که به این معنا آزاد باشد، لزوماً مجموعه‌ای متشکل از انسان‌های آزاد نیست؛ و برخورداری فرد از این آزادی جمعی یا اشتراکی لزوماً به معنای آزادی فردی او نیست. پذیرفتن این نکته مشکل است که مثلاً ساکنان ناحیه‌ی کلمبیا، یا بیگانگان مقیم ایالات متحده‌ی آمریکا، یا جوانانی که به علت پایین بودن سنشان حق رأی دادن ندارند، از آزادی کامل شخصی برخوردار نیستند، چون از آزادی سیاسی سهمی ندارند.

این استدلال هم بی‌معنی است که ورود جوانان به عرصه‌ی فعالیت اجتماعی به معنای آزادی آن‌هاست، چون به نظامی رضایت داده‌اند که در آن زاده شده‌اند: نظامی اجتماعی که جوانان احتمالاً هیچ بدیلی برای آن نمی‌شناسند و حتی یک نسل کامل نیز که طرز فکری متفاوت با پدران و مادران خود داشته است، فقط در صورت رسیدن به رشد کامل می‌توانسته است آن را تغییر دهد؛ اما همین نظام نه سبب ناآزادی آن‌ها می‌شود و نه نیازی هست که بشود. ارتباطی که اغلب می‌گویند بین این قبیل رضامندی به نظام سیاسی از یک سو و آزادی فردی از سوی دیگر وجود دارد، یکی از علل اصلی خلط تصوراتی است که در مورد معنای آزادی وجود دارد. البته همه کس حق دارد که بگوید «آزادی... همان فرایند مشارکت فعالانه در قدرت عمومی و قانون‌گذاری عمومی است»، اما فقط یک نکته را باید روشن کنیم که این گفته در واقع

اشاره به وضعی است سوای آن چیزی که منظور نظر ما در این مبحث است و اگر در توصیف این دو وضع یا در حالت متفاوت، واژه‌ی واحدی به کار می‌بریم نباید تصور شود که این دو وضع از هر جهت برابر یا بدیل یکدیگرند. در این جا خطر خلط به این صورت است که این قبیل کار بست عام یک کلمه سبب ابهام این واقعیت شود که چه بسا فرد رأی به بردگی خود دهد یا سند بردگی خود را امضا کند و به این ترتیب به محرومیت خود آزادی، به معنای اصلی کلمه، رضایت دهد. مثلاً اگر فردی داوطلبانه، اما بدون حق فسخ، همه‌ی خدمات خود را طی سال‌ها به یک سازمان نظامی نظیر لژیون خارجی فروخته باشد، به سختی می‌توانیم بگوییم که این شخص، پس از انعقاد آن قرارداد منطوع، آزاد - به معنایی که مورد نظر ماست - زندگی کرده است؛ و یا فلان مؤمن یسوعی را که بر وفق آرمان‌های بنیان‌گذار این آیین زندگی می‌کند و خود را «جسدی بی‌عقل و بی‌اراده» می‌داند، به زحمت می‌توانیم انسانی آزاد بدانیم. شاید این واقعیت که دیده‌ایم میلیون‌ها انسان خود را تسلیم کامل یک جبار می‌کنند، نسل ما را به این نکته آگاه کرده باشد که انتخاب حاکمیت یک فرد لزوماً ضامن آزادی نیست. وانگهی، اگر یک نظام حکومتی که نظامی آزاد تعریف شده، به تصویب مردم رسیده باشد، ظاهراً بحث درباره‌ی ارزش آزادی [در چنین وضعیتی] بی‌مورد است.

اطلاق مفهوم آزادی به جمعی واحد نه به تک‌تک افراد، زمانی روشن می‌شود که بگوییم فلان جماعت یا قوم می‌خواهند از یوغ بیگانه آزاد شوند و سرنوشت خود را خودشان تعیین کنند. در این مورد است که واژه‌ی «آزادی» را به معنای فقدان زورگویی یا اجبار به فلان دسته از مردم به‌عنوان یک کلّ به کار می‌بریم. عموم هواداران آزادی فردی یک چنین آمالی را برای آزادی ملی در دل می‌پرورند و به همین دلیل هم بود که بین آزادی خواهان و جنبش‌های ملی قرن نوزدهم اتحادی مدام ولی ناآرام پدید آمد. مفهوم آزادی ملی اگرچه قرین و نظیر آزادی فردی است، ولی عین آن نیست و مبارزه برای کسب آزادی ملی همواره موجب تقویت و تحکیم آزادی فردی نبوده است. این مبارزه گاه منجر به آن شده است که مردم فرد جباری را از قوم و قبیله‌ی

خویش به حکومت آزادی خواه اکثریتی اجنبی ترجیح دهند؛ و اغلب بهانه‌ای شده است برای گذاشتن قیدوبندهای ظالمانه بر آزادی فردی اقلیت‌ها. بنابراین، دل‌بستگی فرد به آزادی فردی و میل به آزادی برای گروهی که فرد متعلق به آن است، اگرچه ممکن است غالباً بر عواطف و احساسات یکسانی مبتنی باشد، باز هم لازم است که این دو مفهوم کلی از آزادی را به‌صراحت از هم جدا نگه داریم.

۳. یک معنای متفاوت دیگر از «آزادی» عبارت است از آزادی «باطنی» یا آزادی «ما بعد الطبیعی» (که گاه آزادی «ذهنی» هم خوانده می‌شود). این معنا، احتمالاً نزدیک‌ترین رابطه را با آزادی فردی دارد و به همین دلیل هم به‌آسانی با آن خلط می‌شود. آزادی باطنی عبارت است از میزان وابستگی اعمال فرد به خواست یا اراده‌ای که برای خود قائل است، به عقل یا اعتقاد استوار او، نه به انگیزه یا وضعیتی گذرا. اما نقیض «آزادی باطنی»، نفوذ احساسات آنی، ضعف اخلاقی و ضعف عقلی است، نه اعمال زور توسط دیگران. اگر شخص پس از تأمل دقیق درباره‌ی عملی که به آن دست می‌زند توفیقی حاصل نکند و نیات یا توان او درست در لحظه‌ی حساس او را به امان خود گذارند و نتواند آنچه را می‌خواهد عملی کند، می‌توانیم بگوییم که شخص «غیر آزاد» و «بنده‌ی نفس» است. گاه از همین اصطلاحات برای موارد دیگری نیز استفاده می‌کنیم و آن وقتی است که می‌گوییم جاهل یا خرافه مانع افراد در انجام دادن کارهایی است که اگر آگاهی بیش‌تری داشته باشند انجام می‌دهند، و این جاست که می‌گوییم «علم، آزادی‌بخش است».

این مسأله که شخص می‌تواند یا نمی‌تواند آگاهانه بین چندین بدیل دست به انتخاب زند یا در تصمیمی که گرفته است پایدار بماند، و این مسأله که آیا سایر افراد خواست یا اراده‌ی خود را بر او تحمیل خواهند کرد یا نه، دو موضوع جداگانه است. اما بدیهی است که این دو مسأله آن قدرها هم بی‌ارتباط با هم نیستند، به این شرح که همان شرایطی که برای برخی از مردم اعمال زور محسوب می‌شود، در نظر برخی دیگر چیزی جز مشکلات معمولی نیست که بر آنها باید غلبه کرد و این غلبه

نیز بستگی به نیروی اراده‌ی کسانی دارد که با آن مشکلات درگیرند. به این اعتبار است که «آزادی باطنی» و «آزادی» به معنای فقدان اعمال زور دست به دست هم می‌دهند تا معلوم شود که شخص تا چه مقدار می‌تواند از معرفت خود به فرصت‌های مقتضی بهره‌گیرد. با این حال جدا دانستن این دو مسأله از هم بسیار مهم است و علت آن هم نسبت مفهوم «آزادی باطنی» با ابهاماتی است که در حوزه‌ی فلسفه در خصوص «آزادی اراده» می‌بینیم. یک باور غلط هست و آن این‌که تعیین‌گری علم، بنیان مسؤلیت فردی را به کلی ویران ساخته است؛ ولی معدودی از باورهای دیگر هم هست که سهم بیش‌تری از این باور نادرست در بی‌اعتبار کردن آرمان آزادی داشته‌اند. این نکته را به تفصیل باید شرح دهیم و در این جا فقط می‌خواهم خواننده را نسبت به این خلط ویژه و نیز در برابر این سفسطه که انسان آزاد است فقط در صورتی که دست به عملی زند که به نحوی مجبور به انجام دادن آن است، هشدار دهم.

۴. هیچ‌کدام از موارد ابهام در مورد آزادی فردی که واژه‌ی واحدی را برای اطلاق به مفاهیم مختلفی به کار برده‌اند، خطرناک‌تر از خلط موجود در مورد استعمال سوم این واژه نیست که پیش‌تر اشاره‌ای مختصر به آن کردیم: کاربرد واژه‌ی «آزادی» به معنای «قدرت جسمانی برای انجام دادن آنچه می‌خواهیم» یعنی قدرت ارضای خواست‌هایم یا بازبودن عرصه‌ی اختیاراتم. این قسم «آزادی» در عالم خواب و خیال بسیاری از اشخاص به صورت این توهم ظاهر می‌شود که مثلاً می‌توانند پرواز کنند، از نیروی جاذبه‌ی زمین رها شوند و «سبکبال هم‌چون پرنده‌ای» به هرکجا که دوست دارند بروند، یا چنان قدرتی دارند که می‌توانند محیط خود را به میل خود دگرگون کنند. این کاربرد استعاری واژه‌ی آزادی سابقه و رواجی طولانی دارد، ولی بالنسبه در همین سال‌های اخیر است که معدودی از افراد «آزادی از» موانع - آزادی به معنای قدرت مطلقه - را به شدت با آزادی فردی که هر نوع نظام اجتماعی می‌تواند آن را تضمین کند، خلط کرده‌اند. این خلط مفهوم از آن زمان خطرناک شد که سوسیالیست‌ها به عمد آن را در آزادی خود گنجانند. به مجرد این‌که بپذیریم آزادی و قدرت یکی هستند، دیگر

هیچ حدّ و حصری برای سفسطه باقی نمی‌ماند و با چنین سفسطه‌هایی است که می‌توان از جاذبه‌های لفظ «آزادی» برای حمایت از کارهایی که آزادی فرد را از بین می‌برند استفاده کرد، و فوت و فن‌هایی که به کمک آن‌ها می‌توان مردم را به نام آزادی از آزادی محروم‌شان کرد، بی‌نهایت خواهند بود. به کمک همین مغالطه‌بازی‌ها بوده است که فکر قدرت دسته‌جمعی بر اوضاع، جانشین آزادی فرد شده است و حکومت‌های توتالیتر یا تمامیت‌خواه، ذیل نام آزادی، آزادی را یک‌سره سرکوب کرده‌اند.

در فلسفه‌ی سستی رسم بر این بوده است که لفظ «منع» را به جای لفظ «اجبار» که ما در تعریف واژه‌ی «آزادی» به کار می‌بریم، استعمال کنند و همین امر موجب شده است که تحوّل مفهوم آزادی فرد به مفهوم آزادی قدرت به‌آسانی صورت بگیرد. شاید «منع» از برخی جهات واژه‌ی مناسب‌تری باشد، به شرطی که همیشه به خاطر داشته باشیم که این لفظ، به معنای دقیق کلمه، عمل یک عامل انسانی را که بازدارنده است پیشاپیش فرض می‌گیرد. واژه‌ی «منع» به این معنا، این نکته را به شکلی مفید به ذهن متبادر می‌کند که هر نوع تجاوز به آزادی عمدتاً عبارت است از بازداشتن افراد از عمل، در صورتی که لفظ «اجبار» تأکید بر واداشتن افراد به کارهای خاص است. این هر دو جنبه، اهمیتی یکسان دارند: به بیان دقیق‌تر، شاید بتوانیم آزادی را فقدان منع و محدودیت تعریف کنیم. متأسفانه هر دو واژه‌ی منع (Restraint) و محدودیت (Constraint) به معنای تأثیراتی که از ناحیه‌ی انسان‌های دیگر بر عمل انسان واقع می‌شود نیز به کار رفته است؛ لذا می‌توانیم از تعریف واژه‌ی آزادی به عنوان فقدان منع به‌آسانی بگذریم و به جای آن «فقدان موانع در برابر تحقق آرزوهایمان» و کلی‌تر از آن «فقدان محظور خارجی» را به کار ببریم. این تعریف در واقع مترادف با تفسیر آزادی است به عملی علمی در عمل به آن‌چه می‌خواهیم.

این تفسیر مجدد آزادی از نحوست خاصی برخوردار است، زیرا در عرف برخی از کشورها که هنوز هم به‌طور عمده و در عمل حافظ آزادی فرد هستند، به شدت تأثیر گذارده است. همین تفسیر است که در محافل «لیبرال» ایالات متحده‌ی آمریکا، به مثابه بنیاد فلسفه‌ی سیاسی غالب قبول عام یافته است. رهبران فکری «ترقی‌خواه»

و نام‌داری هم‌چون کامنر (S. R. Commons) و جان دیویی (John Dewey) مروج مرامی هستند که می‌گویند «آزادی یعنی قدرت، قدرت عملی در اجرای امور خاص و «آزادی خواهی یعنی قدرت‌طلبی»، در صورتی که فقدان زور چیزی جز «جنبه‌ی منفی آزادی» نیست و «ارزش آن فقط در مقام وسیله‌ای برای رسیدن به آزادی است که همان قدرت است.»

۵. خلط آزادی به مفهوم قدرت با آزادی به مفهوم اصلی آن، منجر به این می‌شود که آزادی را با ثروت یکی بگیریم؛ و چون واژه‌ی «آزادی» برای حمایت از خواست توزیع مجدد ثروت جاذبه‌ای فراوان دارد، آن خلط موجب می‌شود که از این جاذبه سوءاستفاده شود. اگرچه آزادی و ثروت هر دو خوب‌اند و آرزوی اکثر ما نیز همین است و برای رسیدن به خواست‌های خود به هر دو نیاز داریم، ولی به‌رحال آزادی و ثروت دو چیز جداگانه‌اند. این که آیا ارباب خودم هستم و می‌توانم خواسته‌ی خودم را دنبال کنم یا نه و این که آیا امکاناتی که از بین آنها می‌توانم دل‌خواه خود را انتخاب کنم زیاد هستند یا معدود، دو سؤال به کلی متفاوت‌اند، فلان شخص درباری که در ناز و نعمت زندگی می‌کند ولی چیزی جز آلت دست فلان نیست، چه بسا از فلان دهقان یا کارگر فقیر از آزادی کم‌تر برخوردار باشد و کم‌تر بتواند به دل‌خواه خود زندگی کند و از امکانات خود به شکل سودمندی دست به انتخاب زند. به همین قیاس است فرمانده‌ی فلان ارتش یا مدیر اجرایی فلان طرح عظیم ساختمانی که اختیارات فراوان دارند و از برخی جهات هم احتمالاً نمی‌توان آنها را مهار کرد، ولی در عین حال آزادی آنها ممکن است از فقیرترین دهقان یا چوپان کم‌تر باشد، با شنیدن یک کلام از مافوق خود ناچار شوند همه‌ی مقاصد و نقشه‌های خود را تغییر دهند، کم‌تر بتوانند زندگی شخصی خود را تغییر دهند و در مورد چیزی که مهم‌ترین مسأله‌ی زندگی‌یشان است تصمیم بگیرند.

اگر بخواهیم به‌روشنی در باره‌ی آزادی بحث کنیم، تعریف آن حتماً نباید متکی بر این سؤال باشد که آیا همه‌ی مردم این قسم آزادی را خوب می‌دانند یا نه. به احتمال

قوی هستند کسانی که ارزشی برای آزادی مورد نظر ما قائل نیستند، نمی‌توانند متوجه شوند که خیر عظیمی از همین آزادی نصیب آن‌ها می‌شود، و لذا آماده‌اند که این آزادی را به نفع مزایای دیگر کنار گذارند؛ حتی این نکته هم ممکن است حقیقت داشته باشد که ضرورت عمل بر وفق تدبیر و تصمیم شخص خودشان را نیز باری‌گران بدانند تا مزیت و فایده. اما آزادی در هر حال مطلوب است، اگرچه سود آن عاید همه کس نشود. باید ببینیم که آیا بهره‌مندی اکثریت مردم از آزادی، متکی بر استفاده از فرصت‌هایی است که همان آزادی در دست‌رس آنان می‌گذارد و آیا خواست آزادی واقعاً به اتکای خواست آن از طرف اکثریت مردم است یا نه. چه بسا فواید حاصل از آزادی همگان، حاصل چیزی نباشند که اکثریت مردم آن را آثار آزادی می‌دانند؛ و چه بسا آثار مفید آزادی همان‌قدر حاصل تحمیل انضباط بر ما باشد که محصول ایجاد فرصت‌های بارزتر.

بالاخر از همه‌ی این‌ها باید بدانیم که ممکن است آزاد و درعین‌حال بدبخت باشیم. آزادی به معنای حضور همه‌ی چیزهای خوب یا فقدان همه‌ی بدی‌ها نیست. حقیقت این است که آزادبودن ممکن است به معنای آزادی برای گرسنگی کشیدن، آزادی برای ارتکاب به خطاهای سنگین، یا آزادی برای دست‌زدن به خطرهای مهلک باشد. به معنایی که ما از آزادی به‌کارمی‌بریم، یک خانه‌به‌دوش فقیر که به شکلی خطرناک در فقر مدام زندگی می‌کند، در واقع آزادتر از سرباز وظیفه‌ای است که امنیت تمام دارد و در آسایش نسبی به سر می‌برد. پس اگرچه ممکن است آزادی همیشه برتر از سایر خوبی‌ها به نظر نرسد، ولی خیر متمایزی است که باید نام متمایزی هم داشته باشد. دو اصطلاح «آزادی سیاسی» و «آزادی باطنی» دو کاربرد بدیل هم و پذیرفته برای لفظ آزادی هستند و اگر مختصری در آنها دقت شود ممکن است بدون بروز هیچ قسم خلط و ابهام آن دو را به‌کاربرد؛ اما این نکته محل تردید است که کاربرد واژه‌ی «آزادی» به معنای «قدرت» قابل اغماض باشد.

می‌گویند که چون برای توصیف همه‌ی اقسام «آزادی» واژه‌ی واحدی به کار برده. می‌شود، پس همه‌ی این‌ها اجناس گوناگون یک نوع‌اند؛ این گفته تلقینی است

که به هر حال باید از آن دوری جست، زیرا خزعبلات بسیار خطرناکی از آن مایه می‌گیرند و در حقیقت یک دام لفظی است که مهم‌ترین نتایج از آن به بار می‌آید. آزادی به معنای قدرت یا قدرت سیاسی، و آزادی باطنی، حالات قسم واحدی از آزادی فردی نیستند: ما نمی‌توانیم مقدار مختصری از فلان آزادی خود را فدای به‌دست‌آوردن مقدار بیش‌تری از بهمان آزادی کنیم تا در مجموع فلان مقدار آزادی که حاصل هر دو است به‌دست‌آوریم. البته در یک چنین بده بستانی، می‌توانیم چیز خوبی را فدا کرده و در عوض چیز خوب دیگری به‌دست‌آوریم، اما اگر بگوییم که بین این دو عنصر مشترکی هست و لذا بگوییم که این عنصر مشترک بر آزادی اثر می‌گذارد. گنگی مفهومی محض، خشن‌ترین نوع واقع‌گرایی فلسفی است زیرا فرض این است که چون واژه‌ی واحدی برای توصیف این حالات و شرایط به‌کار می‌رود، پس لزوماً باید عنصری مشترک میان همه‌ی آنها وجود داشته باشد. اگر این حالات را می‌خواهیم، دلایل ما هم به‌طور عمده فرق می‌کند و حضور یا غیبت آنها هم آثار و نتایج متفاوتی دارد. اگر ناگزیر به انتخاب این یا آن حالت باشیم، فقط تصمیم خود ما که کدام یک برای ما ارزنده‌تر است، راه‌گشای ما خواهد بود نه این که بپرسیم آیا آزادی ما به‌طور کلی بیش‌تر خواهد شد یا خیر.

۶. غالباً اعتراض می‌شود که تصور کلی ما از آزادی صرفاً جنبه‌ی منفی دارد. این اعتراض از جهتی درست است. به این معنا که مثلاً صلح، امنیت، آرامش، فقدان هر قسم محذور یا شرارت خاصی نیز وجه منفی دارد. آزادی هم در مقوله‌ی همین مفاهیم قرار می‌گیرد: آزادی مبین فقدان مانعی خاص یعنی فقدان اعمال زور توسط دیگران است. آزادی فقط بسته به نحوه‌ی استفاده‌ی ما از آن مثبت می‌شود. آزادی مجال‌ها یا فرصت‌های خاصی برایمان تضمین نمی‌کند، بل که دست ما را باز می‌گذارد تا نحوه‌ی استفاده از اوضاع و احوال پیرامون خود را تعیین کنیم. اگرچه موارد استفاده از آزادی متعدد است، ولی آزادی خود یکی بیش نیست. انواع آزادی فقط زمانی پدیدار می‌شوند که آزادی در میان نباشد: این انواع آزادی

عبارت‌اند از امتیازها و فعالیت‌های ویژه‌ای که عده‌ای از افراد و گروه‌ها، در شرایطی که دیگران کم‌وبیش آزاد نیستند، می‌توانند به‌دست‌آورند. از نظر تاریخی، تحصیل انواع آزادی بوده است که راه به روی آزادی گشوده است، اما آن آزادی که انسان را به انجام‌دادن اموری خاص مجاز کند آزادی نیست. اگرچه می‌توان آن را «یکی از آزادی‌ها» دانست؛ و آزادی در عین حال که موافق با غیرمجاز بودن انسان در انجام‌دادن امور خاص است، ولی اگر انسان در عمل کردن به اغلب کارهایی که قادر به انجام آنهاست نیاز به اجازه داشته باشد، آزادی موجودیت نخواهد یافت. تفاوت بین آزادی و آزادی‌ها همان تفاوت بین وضعی است که در آن عمل به هر چیزی که با قوانین کلی منع نشده مجاز است و وضعی دیگر که در آن به هر چیزی که صریحاً جواز قانونی نداشته باشد ممنوع است.

اگر یک بار دیگر بر تباین اصلی آزادی و بردگی نگاه کنیم، به‌روشنی متوجه می‌شویم که خصلت منفی آزادی به‌هیچ‌وجه سبب کاهش ارزش آن نمی‌شود. اشاره کردیم که مفهوم آزادی، به معنایی که ما به‌کار می‌بریم، قدیم‌ترین معنای این واژه است. حال اگر تفاوتی را که در عمل بین جایگاه یک انسان آزاد و یک برده وجود دارد مدّ نظر قرار دهیم، کمکی به تثبیت همین معنا از آزادی نخواهد بود. در حال حاضر، اطلاعات ما درباره‌ی این معنا، تا آن‌جا که به اوضاع و احوال کهن‌سال‌ترین جوامع آزاد یعنی شهرهای یونان باستان مربوط می‌شود، بسیار است. اعلامیه‌های متعدّدی که درباره‌ی آزادساختن بردگان آن روزگار به‌دست‌آمده تصویر روشن از مهم‌ترین اصول آن به دست می‌دهد. آزادساختن بردگان، به ترتیب چهار حق به آنها می‌داد. ترتیب این حقوق چهارگانه به این صورت بود: اول، «پایگاه قانونی به عنوان یک عضو مأمون جامعه»؛ دوم، «مصونیت در برابر توقیف خودسرانه»؛ سوم، «حقّ کارکردن برده در محل دل‌خواه خود»؛ و چهارم، «حقّ تغییر مکان بر حسب اختیار خود».

این فهرست اغلب چیزهایی را که در قرون هجدهم و نوزدهم شرایط یا اسباب آزادی به شمار می‌آمدند، شامل می‌شود. حقّ مالکیت خصوصی هم که در این فهرست نیامده، صرفاً به این علت است که در آن زمان حتی بردگان هم از این حق برخوردار

بودند. پس اگر حق مالکیت خصوصی را هم بر آن چهار حق اضافه کنیم، می بینیم که این فهرست همه‌ی عواملی را که وجود آن‌ها برای جلوگیری از اعمال زور بر افراد ضرورت دارد، دربرمی‌گیرد. اما در همین فهرست، سخن درباره‌ی سایر آزادی‌هایی که پیش‌تر به آن‌ها اشاره کردیم گفته نمی‌شود و از کل «آزادی‌های جدید» که اخیراً به عنوان جانشین آزادی داده می‌شوند، ذکری به میان نمی‌آید. بدیهی است که اگر یک برده فقط حق رأی دادن به دست آورد، به آزادی دست نمی‌یابد و هیچ مقدار از «آزادی باطنی» نیز او را به جایی مگر به مقام بردگی نمی‌رساند، اگرچه اکثر فیلسوفان آرمان‌گرا سعی کرده‌اند ما را نسبت به عکس این مطلب اقناع کنند. هم‌چنین، هیچ مقدار تجمل و رفاه و هیچ درجه از اختیار که ممکن است برده‌ای بر سایر انسان‌ها یا بر منابع طبیعی اعمال کند، در وابستگی او بر اراده‌ی مطلق ارباب خود تغییری نخواهد داد. اما اگر فقط تابع همان قوانین حاکم بر همه‌ی شهروندانش باشد و بتواند از محدودیت‌های خودسرانه در امان بماند و در انتخاب کار آزاد و بتواند ملک و مالی از آن خود داشته باشد، هیچ فرد یا گروه دیگری از افراد نمی‌تواند او را به اطاعت از اوامر خود مجبور سازد.

۷. تعریف ما از واژه‌ی آزادی، متکی بر معنای مفهوم زور یا اجبار است و این تعریف دقیق نخواهد بود مگر آن‌که از خود واژه‌ی زور یا اجبار نیز تعریفی بدهیم. در واقع، موظفیم درباره‌ی برخی از افکار یا تصورات کلی که با اجبار یا زور سر و کار دارند، خصوصاً درباره‌ی خودسرانگی و احکام یا قوانین کلی، معنای دقیق‌تری ارائه بدهیم. پس به حکم منطق باید در همین جا تحلیلی شبیه به همان تحلیلی که درباره‌ی آزادی ارائه دادیم، در مورد این مفاهیم به دست دهیم، چون به‌طور کلی نمی‌توانیم از این کار طفره رویم. با این حال، چون به‌دست‌دادن معنای دقیق یک اصطلاح اساساً کاری بی‌حاصل می‌نماید، ناچار پیش از آن‌که از خواننده بخواهیم ما را در این وادی خشک دنبال کند، توضیح خواهیم داد که چرا آزادی، با تعریفی که ما از آن داریم، بسیار مهم است. در این‌جا معدودی از ملاحظات ما که مقدم بر بحث منتظم‌تر ما درباره‌ی زور یا

اجبار است، کفایت می‌کند. این ملاحظات، به علت اختصاری بودن، ناچار در نظر خواننده قدری جزمی خواهند بود.

مقصود ما از واژه‌ی «زور یا اجبار» مهار کردن محیط یا اوضاع و احوال یک فرد توسط دیگری است که آن فرد برای پرهیز از شرّ و زیان پیش‌تر، از عمل کردن به برنامه‌ی منسجم خود ممنوع و وادار می‌شود در خدمت هدف‌های این دیگری باشد. فردی که این وضع توسط دیگری بر او تحمیل می‌شود، به استثنای این مورد که می‌تواند شرّ یا زیان کوچک‌تری را در چنین وضعی اختیار کند، اساساً نه می‌تواند هوش یا دانایی خود را به‌کارگیرد و نه می‌تواند به تعقیب مقاصد یا باورهای خود بپردازد. پس زور یا اجبار، شرّ یا مفسده است دقیقاً به این علت که فرد را به عنوان شخصی صاحب فکر و ارزشمند، از صحنه‌ی زندگی حذف می‌کند و او را به صورت ابزاری محض برای تحقق مقاصد دیگری درمی‌آورد. عمل آزادانه‌ی فرد به این معناست که شخص بتواند مقاصد خود را با وسایلی که فهم و دانش خود او تعیین کرده است، دنبال کند و چنین عملی باید بر اساس داده‌هایی باشد که اراده یا خواست شخص دیگری در شکل دادن آن اعمال نشده باشد. پیش‌فرض عمل آزاد، وجود حوزه‌ای شناخته‌شده است که شخص دیگر نتواند شرایط آن را چنان شکل دهد که برای فرد فقط یک حق انتخاب باقی بماند، آن هم انتخابی که همان دیگری برای او تجویز می‌کند.

با این حال از اعمال زور هم نمی‌توان کلاً صرف‌نظر کرد، زیرا تهدید به زور تنها راه جلوگیری از اعمال زور است. در جامعه‌ی آزاد، برای حلّ این مسأله، اجبار را فقط در اختیار دولت قرار می‌دهند و در عین حال سعی می‌شود که این قدرت حکومت منحصرأ در مواردی به کار رود که برای جلوگیری از اعمال زور افراد خصوصی بر یک‌دیگر لازم است. این مقصود تنها از یک راه عملی است، به این ترتیب که حکومت، حوزه‌های خصوصی و شناخته‌شده‌ی افراد را در برابر مداخله‌ی دیگران حفاظت می‌کند و حدّ و مرزی برای آن حوزه‌ها مشخص می‌سازد، اما نه با التزامی خاص، بل که با خلق شرایطی که در آن‌ها فرد بتواند با تکیه بر قوانین، حوزه‌ی

خصوصی خود را معین کند، و این قوانین، همه به افراد می‌گویند که حکومت در اوضاع و احوال مختلف چه‌گونه عمل خواهد کرد.

اجباری که حکومت هم‌چنان برای رسیدن به این مقصود ناچار اعمال می‌کند، به حداقل رسیده است؛ تا جایی که امکان داشته باشد آن را بی‌گزند می‌کنند که راه آن تدوین قوانین عمومی و محدود کردن عمل حکومت به موجب این قوانین است، به نحوی که اعمال زور بر فرد در اغلب موارد، ضرورتی پیدا نمی‌کند مگر وقتی که فرد خود را در موضعی قرار دهد که خود می‌داند مورد اعمال زور قرار خواهد گرفت. تازه در آن مقام هم که اعمال زور ناگزیر باشد، با تحدید آن به عرصه‌ی تکالیف محدود و قابل پیش‌بینی، یا حداقل با جدا کردن آن از اراده‌ی خودسرانه‌ی شخص دیگر، آثار زیان‌بار آن را اغلب از بین می‌برند. حتی همین اعمال اجبارکننده‌ی حکومت، چون غیر شخصی‌اند و متکی بر قوانین کلی و منجز هستند و لذا موقع تدوین آن‌ها نیز آثارشان بر افراد و آحاد بخصوص قابل پیش‌بینی نیست، خود حکم داده‌هایی را پیدا می‌کنند که فرد می‌تواند برنامه‌های شخصی خود را بر مبنای آن‌ها قرار دهد. به این ترتیب، اجبار به حکم قوانین مشخص و شناخته‌شده، قوانینی که به‌طور کلی بر اثر اوضاع و احوالی تدوین می‌شوند که شخص موضوع اجبار خود را در آن‌ها قرار داده است، وسیله‌ای می‌شود برای کمک کردن به افراد در تعقیب هدف‌هایشان، نه ابزاری برای رسیدن به مقاصد دیگران.

این متن ترجمه‌ای است از فصل یکم کتاب زیر:

Hayek, Friedrich A. *The Constitution of Liberty*, University of Chicago Press, Chicago, 1960.
